

بازآ و بده جامی این ساقی عطشانرا
زان ساغر باقی ده این فانی دورانرا
این هیکل فانیرا برسوز و برو خندان
تا از روزن جان بینم رخساره جانانرا
پاکم کن از آرایش دردم ده از آسایش
وانگاه بهم درپیچ این دفتر هجرانرا
هم نفعه عیسی ئی هم سدره موسی ئی
نار الله حمرائی کاتش زدی امکانرا
از ابدم برهان وز قدمم بجهان
در ظل فنا ده جا این سرور بیسامانرا
دنیا و عقبی را جمله براهت دادم
بازآ برهت ریزم هم جان و روانرا
گر پرده براندازی عالم همه بگدازی
کار همه برسازی بر هم زنی ایمانرا
شمشیر بکف آمدی ای عشق اینک سر و اینک دل
زخمی زن و محکم زن این زنده بیجانرا
با ابروی خونریزت خون من بیدل ریز
پس با لب جانبخشت روحی بدم ارکانرا
افعی گیسویت خون دل و جان خورده
پس با کف بیضایت برگیر تو ثعبانرا
گر تیغ تو بر فرقم ور تیر تو بر صدرم
ناید همی اندر پی حاصل چه بود مستانرا
درویش همی خواهد جانرا برهش باز
گرچه نبود لایق هدیه جان یزدانرا